

شتر بی جهاز کمترین مرثیه ...

در مسافرت تعطیلات عید نوروز به شهر زیبا و کویری یزد رسیدیم، شهری کهن با معماری بیشتر سنتی و کویری به وسعت دریاها که تا چشم کار میکرد رمل بود و شن بود و خورشیدش هم سوزان ...

در حواشی کویر کمپهای تفریحی بود و شتر سواری یکی از موارد تفریحی آن منطقه بود، که فکرم را ناخودآگاه بسمت حضرت زینب و اسارت و سوار شدنشان بر شترهای بی جهاز برد، واقعا تصورش هم به آن حد نمیرسد، حداقل ترین روضه و مرثیه اسارت ...

شتری که سوار شدم جهاز داشت و ابزار سوار شدن آنهم با کمک محارم فراهم بود، اما، فارغ از اینحال، سختی خود را داشت و یکنوع ناراحتی جسمی حس میشد، و با وجود کجاوه در حین حرکت، دردی تقریبا کل وجود را فرا می‌گرفت به هیچ عنوان راحتی نبود، فقط تازگیش ناراحتی را غیر ملموس می نمود، و خلاصه اینها همه در حالی بود که:

نه عزیزی از دست داده بودم ...

نه دشمنی همسفرم بود ...

نه غصه یتیمی سه ساله را میکشیدم...

نه ربابی همراه بود که عزیزترینش را از دست داده و فرزند شیرخواره اش را در راه او فدا کرده باشد...

نه ماموریت و مسئولیت خاصی برایم تعریف شده بود...

هیچ ... هیچ ... هیچ وجه اشتراکی نبود...

جانها فدای زینب خسته دل که با وجود دردها و جراحتهای قلبی از ولادت، سوار بر شتری بی جهاز و بی کجاوه و عریان کرده و از همه دردناکتر و در سختی، همین بس که دشمنش در سفر غمبارش، همسفرش بود

...

السلام علیک یا زینب الصّبور...